

جهاد و هجرت

از بيانات

حضرت ملجأ الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السبحاني
المؤيد بالتأيدات الربانية و ميين الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

جهاد و هجرت

حقیقه (۴۹۱): جهاد، کوشش با نفس است که جهاد اکبر است، رباط، کمین داشتن است برای سرکوبی نفس که او را سرهای مخفی است حتی در تقرب:

نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری و هجرت جان از دار نفس اماره لازم است و الا مُسَلِّمٌ و مسلّم نباشد: الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ النَّبَاتِ. سیئه اطاعت نفس است و مظهر آن هجرت ظاهری است در موردش، و سفر و حرکت تن نیز اگرچه در عمری یک بار به حج باشد، مکمل و منته جان است و نمونه هجرت دل است:

تَعَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ سَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسُ فَوَائِدِ
تَفَرُّجُ هَمِّ وَ اِكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صَحْبَةُ مَا جِدِ

لکن، اگر فی طلب العلی باشد، لهذا فرموده‌اند که در اول امر، سفر ظاهری را ترک نماید و دل را جمع دارد و سفر روحانی فرماید و در آخر کار که به مقصود رسید یا قوتی در نفس و در ذکر پیدا شد، سفر ظاهری برود تا مدد و مؤید سفر خود بیابد.

شرح حقیقه (۴۹۱)

در اشاره به احکام قسمت‌هایی است ظاهری به اندازه فهمان، به اندازه فهم راجع به احکام ظاهری اسلام که احکام شریعتی است. هفته گذشته موضوع نماز و روزه خوانده شد، این جا درباره جهاد است. جهاد یکی از فروع دین است این را

هم البته حالا نمی توان گفت که این عبارت (فروع دین) از کجا پیدا شده است. اصل به معنای ریشه است و فرع به معنای شاخه. اصل دین چیست؟ فرع دین کدام است؟ در این جا اختلافاتی پیدا شده به این معنا که می بینیم اهل سنت اصل را سه چیز می دانند ولی ما پنج چیز می دانیم. در صورتی که سنی و شیعه در دین دو تا نیست. این یک اشتباه بزرگی است که تلقین دیگران است، بیگانگان است برای تفتین و برای این که ما را از یکدیگر جدا کنند. در هر جا دو نفر با هم بودند، اینها را خواستند از هم جدا کنند. در صورتی که اتحاد و اتفاق، اصل و اختلاف برخلاف است و تقریباً باعث پیشرفت دیگران است. بله، مسلمین این طور باید باشند. حالا در این موقع اختلاف و خلاف انداخته اند و الا شیعه و سنی دو تا نیستند. مسلمان کسی است که بگوید: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. ما هم می گوییم، آنها هم می گویند. مسلمان عقایدی دارد که سنی هم همان عقاید را دارد، ما هم همان عقاید را داریم، در اصول و فروع هم تقریباً همین طور است. منتهی برای این که باز این جا هم از هم جدا شوند و دو تا حساب شوند، به آنها اهل تسنن می گویند. آنها، هم معتقد به توحید هستند و هم صفات خداوند را قائلند؛ عدل هم یکی از آنهاست که می گویند آنها ننوشته و اسم نبرده اند چون آن را محتاج نمی دانند به این که جداگانه جزء اصول دین باشد. به جهت این که هر که گفت خدا، همه صفات خدا را معتقد است، پس علم هم جزئش هست. کلام و سمع و بصر هم هست؛ اینها همه از صفات خداست. عدل هم یکی از صفات خداست، پس محتاج به اسم بردن آن نیستیم و وقتی گفتیم: خدا یکی است، عدل هم جزء آن است. استدلالی را که برای معاد می کنیم، عدل هم جزئش هست. نه این که آنها منکر عدلند و می گویند: خدا عادل نیست و العیاذ بالله او را ظالم بدانند. آنها می گویند: عادل است، ما هم می گوییم: عادل است. آنها می گویند: به نیکوکار جزای خوب می دهد و بدکار را هم سزای بد می دهد، ما هم همین عقیده را داریم. پس در واقع در عدل هم گفتگویی نیست و آن را جزء اصل توحید می دانند نه آن که اصل جداگانه ای باشد.

نبوت هم که عامه و خاصه است، ما شیعه که می‌گوییم، اهل تسنن هم می‌گویند. فرقی که هست در امامت است، آن هم به معنایی. به این معنی که به صورت ظاهر همه تصوّر می‌کنند، که پیشوای ظاهری لازم است. درباره لزوم وجود پیشوا که امامت است آنها هم می‌گویند ولی نه امامت ما را. آنها امامت را ریاست و خلافت ظاهری می‌گویند که در اختیار امت است. امت هر کسی را جلو انداخت، هر که را پیش قرار داد، او امام می‌شود. ولی ما می‌گوییم: امامت طور دیگری است؛ به معنایی که ما می‌گوییم باز اصل جداگانه‌ای لازم نیست. آخر فرق شیعه و سنی غالباً همان طوری که تصوّر می‌کنند و می‌گویند این نیست. شیعه می‌گوید: خداوند در روزی که آدم را خلق می‌کرد به ملائکه می‌فرماید "إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً"؛ من قرار دهنده هستم در روی زمین خلیفه و نماینده‌ای را، من می‌خواهم در روی زمین نماینده‌ای داشته باشم؛ این جمله (إِنِّي جَاعِلٌ) جمله اسمیه است و دوام و ثبوت را می‌رساند. از اخبار هم پیداست و دلیل عقل هم هست که همیشه، در همه زمانها، از آدم گرفته تا قیام قیامت، نماینده‌ای از جانب خدا در خلق باید باشد. این عقیده شیعه است که به موجب این آیات، آن‌طور که اخبار هم می‌گوید، ما همه علاوه بر این که مسلمانیم، شیعه هم هستیم. اهل تسنن می‌گویند: نه، هر مدّتی، زمانی، به مناسبت این که دین و احکام آن در بین مردم مندرس شد و از زمان پیغمبرشان دور شدند و دنیا بر آنها غلبه کرد و یا تسلط دیگران بر آنها پیدا شد و دین ضعیف شد، خداوند پیغمبری می‌فرستد و احکامی برای مردم نازل می‌کند و معین می‌کند که اگر، چه کار کنید، اهل بهشتید و چه کار کنید، اهل دوزخ. فرق بین شیعه و سنی هم همین جاست و خلاصه‌اش این است که شیعه می‌گوید: اولاً: اجازه شرط است. نصّ به اصطلاح علماء که در کتب اخبار هم دارد، باید باشد، نصّ یعنی، این که سابق برای پس از خود تصریح کند و کسی را تعیین نماید. این

نصّ است و این لازم است. بنابراین هرکسی نمی تواند در کار خدا دخالت کند و هر کس بخواهد انجام دهد. کار خدا را خدا باید معین کند. خدا چطور معین می کند؟ این طور که قرآن معین کرده است:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته، کافر است^۱

قرآن، کلام خداست و خدا بر زبان پیغمبر فرمود. پس جانشین پیغمبر را هم باید خدا به زبان پیغمبر بفرماید. و برای احدی خلافت معنوی؛ یعنی، نمایندگی خدا ادعا نشده است، خصوصاً در میان درویش اهل سنت، حالا ما کار ندایم به زمانهای دیگری که در کتب اهل سنت می نویسند که چهار خلیفه، خلیفه پیغمبرند و ریاست ظاهر دارند. ما می گوئیم: خلیفه باید خلیفه خدا باشد، خدا فرموده است: اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، خلیفه، نماینده خداست. اصلاً هیچ کس از اهل سنت ادعا نکرده که سه نفر خلیفه اول و دوم و سوم نماینده خدایند، کسی نگفته که آنها نماینده خدایند، اما درباره علی، علیه السلام، مسلم است و سنی و شیعه هر دو می گویند که گفته علی گفته خداست. پس نمایندگی او حقیقی است. نمایندگی و وصایت، مخصوص علی، علیه السلام، است.

اصول دین ثابت است یا فروع دین؟ اصل یعنی ریشه. ریشه دیانت اسلام چیست؟ این است که اول عقیده داشته باشیم به خدایی، به مبدئی، بعد هم به این که آخری هست. این دنیا که تمام شد، آخری دارد. حال چه برای یک نفر تمام شود که اسمش قیامت صغری است، قیامت صغرای نوعی، یعنی برای یک نفر که تمام شده است و از اول مرگ، قیامت صغری شروع می شود، از نفس آخر در دنیا. تا نفس آخر را کشید، می گویند: قیامت او برپا شد، قیامت او؛ یعنی، قیامت صغری. بعد هم که به آخرش رسید، آخر کار رسید که تکلیف همه مردم معلوم شد، قیامت کبری است. نماینده هم لازم است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲ (با کمی اختلاف).

حال، اگر بخواهیم مختصرش کنیم لازم نیست که اصول دین را پنج تا بگوییم، سه تا باشد که در اهل تسنن هم هست؛ یعنی، به ظاهر، به شکل اینهاست و الّا همه اینها نیست. وقتی می‌گوییم: نماینده خدا باید باشد، مقصود یا پیغمبر و یا جانشین پیغمبر است. آنها می‌گویند: نبوت یعنی این که پیغمبر باید باشد، لازم است ولی ما بعد می‌گوییم: امامت هم هست. وقتی که می‌گوییم: نماینده خدا باید در روی زمین باشد، آن نماینده یا پیغمبر است یا نماینده پیغمبر (ص) پس این همان سه‌تای آنها شد. در عدل هم که گفتگو و اختلافی نیست. آنها هم خداوند را عادل می‌گویند، ما هم عادل می‌گوییم، به همان معنی‌ای که آنها عادل می‌دانند ما هم عادل می‌دانیم.

این اصول یا ریشه‌ها را همهٔ مسلمین باید داشته باشند، این سه عقیده را، اول و آخر و وسط. اول که پیش از این که ما باشیم و دنیایی باشد، عالمی باشد، چیزی بوده. حال درباره امور دنیاکاری نداریم. پیش از آمدن خودمان به این جا، در جایی بوده‌ایم، آورنده‌ای داریم؛ این مبدأ است. آخر هم که وقتی مردیم، دیگر تمام نمی‌شویم. حال اگر فکر کنیم، می‌بینیم که این چیزی است که هر کسی می‌تواند درک کند. آن کسی هم که می‌گوید: من قائل نیستم به بعدی، فکر که بکند می‌بیند که اصلاً قادر نیست به این که خود را فانی حساب کند. به علاوه همان آدمی را که می‌بینیم منکر است، شخصی مثل استالین وقتی خواب و حشتناک می‌دید، چند دفعه از جایش می‌پرید، بلند می‌شد. به چه جهت، برای چی؟ زیرا او هم خواب سابقینی را می‌بیند، همین را که الان آنها دارند، فرق نمی‌کند حتماً بنا نیست که مسلمانها را به خواب ببیند. در خواب، اشخاصی را می‌بیند که صدسال پیش مرده‌اند و مثل این که آنها را می‌شناسد و با آنها به سر می‌برد که چطور زندگی کرده‌اند، به چه شکل مرده‌اند و چه اعمالی واقعاً از آنها صادر شده است.

در جنگهای اسلامی، کسی خواب دید که امانتی در دست یکی از دوستان و برادران اسلامیش می‌افتد و او آنها را از بین می‌برد و دیگری در خواب می‌بیند که

یکی غیر از آن که خواب دید که خود او مسلمین را می‌کشد و غارت می‌کند یا آن که در خواب می‌بیند پیغمبر (ص) را. یا دیگری از بزرگان را در خواب می‌بیند و حتی با آنها مکالمه می‌کند، همنشینی می‌کند. پس معلوم است که روح آنها پس از آن که از این جهان رفتند، باز هم زنده‌اند و فانی نشده‌اند و روح شخص زنده هم که با آنها ارتباط پیدا می‌کند برای این است که به آن عالم اتصال یافته است. پس معلوم می‌شود عالم دیگری نیز غیر از این عالم می‌باشد.

حالا اصول دین پنج تا یا سه تا باشد، فرقی نمی‌کند. آیا اخبار است؟ سه تا و پنج تا را درست کرده‌اند که اختلاف بیندازند، که دو دسته شوند و با هم نباشند و حرفی نداشته باشند. وگرنه یکی است، همانگونه که در زمان پیغمبر بود که امامت به آن معنی که می‌گوییم با آن معنایی که آنها می‌گویند، فرقی همین است که ما می‌گوییم: هیچ زمانی بدون حجّت خدایی نبوده و نخواهد بود، ولی آنها می‌گویند: در هر زمان لازم نیست و حالا حجّت خدایی غایب است. دلیل این که غیبت امام دوازدهم، عجل الله فرجه، حقّ و ایشان زنده است همین است که فرموده‌اند: هر چه را نفهمیدند، باید تعبداً قبول کنند. و ما می‌گوییم: امام حجّت است و کسی هم منکر نیست و مدعی این مقام که نمایندگی خدایی است، بعد از امام حسن عسکری (ع) فقط بر فرزند آن حضرت است که به واسطه وجود او دنیا باقی است که آنچه در زمین است در اختیار و در دست آنهاست. پس معین کنیم که آنها چه می‌گویند، مدّعی دیگری هم که نیست، پس منحصر به آن حضرت می‌شود.

فروع هم زیاد است که باید بدان عمل کنند، حالا تعیین کرده‌اند که فروع دین هشت تا است! ولی به طور کلی هر چه در قرآن است از اعمال و دستورات، فروع دین است. امام هم همین را می‌فرماید که هر چه در قرآن مجید امر شده یا خود پیغمبر، صلّی الله علیه و آله، امر کرده است جزء فروع دین است که نماز و روزه و حج و خمس و زکات و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است. درباره امر به معروف هم باید عمل به معروف انجام دهیم نه تنها امر به معروف. امر به معروف

را اگر نمی‌توانند یا نمی‌کنند، آن وقت وقفه‌ای حاصل می‌شود. عمل به معروف، کار خوب را کردن و کار بد را نکردن است.

و غیر از این احکام ظاهری، همه، جزء فروع دین است و این شمارش (هشت تا) برای سادگی است. برای راحتی و آسودگی فروع دین را به هشت تا محدود کرده‌اند و گرنه همه احکام و دستورات غیر از آنچه اصل است، جزء فروع دین محسوب می‌گردد.

یکی دیگر از فروع دین، جهاد است که مسلم است. البته جهاد به معنی جنگ نیست بلکه معنی آن کوشش است، کوشش در راه خدا به هر قسمی که می‌خواهد باشد. هر قسم که جهاد کند در راه خدا، در راه پیشرفت امر خدا، در راه حق و خدا، در راه مؤمنین، حفظ جان و مال مؤمنین، اینها جهاد است. کوشیدن، جهاد است. و چون در اول اسلام، اجازه جنگ هم بود، آن را هم جهاد گفتند و الا جهاد اختصاص به جنگ نداشت. جنگ، اول اسلام نبود و مسلمین هرچه کتک می‌خوردند، اذیت می‌شدند، صدمه می‌دیدند، صبر می‌کردند. بعداً اجازه دفاع و جنگ داده شد. اول خونی را که می‌گویند ریخته شد، به دست سعد و قاص بود. یکی فحش می‌داد و حرف می‌زد و او رد می‌شد، چیز دیگری در دستش نبود جز استخوان مرده‌ای، با آن زد به او. این اولین خونی بود که در راه اسلام ریخته شد. در هر حال آمدند و سؤال کردند و اجازه داده شد. اول دفعه که اینها از مکه بیرون آمدند مگر بد کرده بودند؟ بلاهایی سر مؤمنین و مسلمین درآوردند که احدی از آنها جرأت نداشت که حرکت کند و به بازار رود و چیزی که می‌خواهد بخرد یا اسم محمد (ص) را ببرد. حالا ما راحت در این جا اسم می‌بریم. اینها همه، زحمتی است که آنها کشیده‌اند و حالا راحتیش را ما می‌بریم.

این است که به این شکل آنها را خیلی صدمه زدند و اذیتها کشیدند تا این که حضرت مهاجرت فرمود. آنها هر چه اذیت کردند، مسلمین تحمل کردند. حضرت

هم خواستند نشان آنها دهند. البته به امر خدایی که **إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**! آن بزرگوار از طرف خودش نمی‌کرد، وحی و اجازه خدایی بود که نشان دهد که اگر بنا به تعدی باشد، ما هم مثل شما می‌توانیم تلافی کنیم. اگر بنا به حرف زدن باشد، هر جوری که باشد، ما هم دستمان بسته نیست، بلکه ممکن است خداوند دست ما را هم باز کند. این است که از آنها قافله مال‌التجاره‌ای می‌آمد. حضرت فرمودند: بروند جلوی آنها. از آن طرف، از مشرکین، ابوسفیان که واقعاً مرد پلیدی بود، آمد و در بین راه گفت: ما به محمد صدمه زده‌ایم و او از ما فرار کرده است و باید از او برحذر بود. مسلمین هم در این جا گفتند: کسانش ما را اذیت می‌کنند، ما هم تلافی می‌کنیم و جلوی قافله را می‌گیریم. حضرت رفتند. خداوند در قرآن می‌فرماید که ما یکی از این دو دسته را گفتیم، البته یک دسته جنگ‌کنان و دسته‌ای دیگر که مال‌التجاره است، شما مسلمانها می‌خواستید همان دسته‌اش باشد که مال‌التجاره است، اما ما خواستیم همه‌اش ظاهر شود^۱. لذا ابوسفیان آمد و دید شتری بین راه خوابیده، نگاه کرد و فضله (پشکل) شتر را گرفت و دو تا کرد که از وسطش هسته خرمایی در آمد. گفت: هسته خرمای! خرمایی که بخواید شتر، آن را بخورد، غیر از این نمی‌شود که شتر اهل مدینه است و محمد از این جا عبور کرده است. او این جا بیتوته کرده و در صدد بوده جلوی قافله ما را بگیرد. بنابراین آن جا را ترک کرد و راهش را برگرداند و به طرف مکه رفت و شروع به هیاهو و داد و بیداد کرد که اگر این دفعه مغلوب شویم، دیگر نمی‌توانیم زندگی کنیم. ما از مال‌التجاره باید کار کنیم و محمد بر ما غالب می‌شود و کار سخت می‌گردد. لذا **تَأْسَىٰ نَفَرًا مِّنْهُمْ أَنِ اتَّخَذُوا مَكَّةَ مَقَامًا مِّنْ دُونِهَا وَمَا كَانَ لِأَهْلِ مَكَّةَ أَنْ يَتَّخِذُوهَا مَقَامًا مِّنْ دُونِهَا** (سوره انفال، آیه ۷).

۱. سوره نجم، آیه ۴.

۲. **وَ إِذْ يَبْعُدُكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنهَذَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنْ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَه تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكُلِّبَاتِهِ وَ يَقَطِّعَ ذَائِرَ الْكٰفِرِيْنَ** (سوره انفال، آیه ۷).

دقی پیدا کردند که بتواند کاری کنند، از دو طرف زمینی را که از دور، چشم، سفید می بیند، "بدر" گفتند. بدر یعنی ماه شب چهارده، آن موقع به صورت گردی ای بود و حال چیز قابل نیست. (بعضی هم گفته اند وجه تسمیه، آن بود که شخصی به نام بدر در آن جا چاهی حفر کرد به همین نام.) در آن جا به دور حضرت سیصد و سیزده نفر جمع شدند که خیلی کم بود و جنگ بدر در آن زمین پیدا شد.

در جنگ بدر مسلمانها آب نداشتند، زمین زیر پای آنها خراب بود یا شن بود که نمی توانستند پیاده یا سواره قدم بردارند. رو به خورشید هم بودند و دشمنان پشت به خورشید. خلاصه از هر جهت وسیله فتح کفار فراهم بود. خداوند می خواست که حق را ظاهر کند، لذا، شب باران شدیدی در گرفت و زیر پای کفار را آب گرفت و زمین لیز شد، اسبابشان زیر آب شد، اسبهایشان تلف شد و بی دست و پا شدند. صبح شد و نتوانستند جنگ را ترک کنند و شکست خوردند. مسلمانها یک مرتبه هجوم آوردند و بدون این که وسیله ای داشته باشند هفتاد نفر از آنها را کشتند و هفتاد نفر هم اسیر شدند. مأموریت آنها تمام شد و دیگر جنگ نتوانستند بکنند. این اندازه را نمی توانستند، نه این که قصد جنگ نداشتند، چون این طور شد، دیگر نتوانستند.

در جنگ اُحُد ابتدا مسلمین شکست دادند، بعداً به واسطه غفلت از مقصد اصلی و برعکس، علاقه به جمع غنیمت شکست خوردند ولی در جنگهای بعدی جبران شد.

در جنگ احزاب، دشمنان رفتند و دیگر برنگشتند، اصلاً دیگر نیامدند و مسلمین شکستشان دادند. آنها گفتند خوب است که این مردم که ما مثل آنها نیستیم، آنها جلوتر رفتند.

می فرمایند: ابتدای جنگ، جهاد است. مادامی که اختلافات بین سران قشون بود، این جهاد است، این را جهاد گویند. ولی مقصود اصلی از کوشش، جهاد با نفس است که جهاد اکبر است. حضرت پس از جنگ تبوک که بنا بود با قشون

دولتی روم جنگ شود (قشون روم، قشونی منظم و تربیت شده و ارتش دولتی روم بود.) پس از مراجعت فرمودند: از جهاد کوچک برگشتیم به جهاد بزرگ. عرض کردند: جهاد بزرگ چیست فرمود: جهاد بزرگ، جهاد با نفس است.

رباطی هم که دارند، برای حفظ است. همه قشون که وارد جنگ نمی شوند. باید کمینگاهی از پشت سر داشته باشند در جهاد با نفس هم باید رباط و کمین داشت. کمین داشتن برای سرکوبی نفس باید باشد که همیشه انسان باید مراقب باشد که نفس از این راه که نشد، از راه دیگری می آید، که فرموده اند:

نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری این است که گاهی می شود که شیطان از راه خوبی فریب می دهد، نفس از راه خوبی فریب می دهد. یکی را می بینیم که نماز می خواند، می گوید: چه نماز خوبی خواندم! نماز خوبی را خیال می کند. زیارتی می رود، مثلاً می گوید: به راحتی زیارت کردم، زیارت خوبی کردم. (و با این قول) با یک کبریت، هرچه هست، خرمن هزار خرواری را آتش می زند و از بین می برد. آن وقت چه دارد؟ هیچ چیز! خرمن سوخته ای به جای آن است.

هجرت هم که فرموده اند هجرت کنند این است که حضرت بعد از آن که از مکه حرکت کردند، فرمودند: حالا که شما حرکت کردید چه چیزی می خواستید؟ مؤمنین هم به هوای زیارت حضرت حرکت کردند، رفته رفته آمدند. بلکه در اول در مکه امر کردند و دسته ای را فرستادند که به حبشه بروند. حضرت، صلی الله علیه و آله، جعفر طیار، علیه الصلوة والسلام، را با جمعی به حبشه فرستاد. آن بزرگوار حرکت کرد و با گروهی به حبشه رفتند. چون معمولشان این بود که برای تجارت به حبشه بروند. هر وقت هم اهل مکه به حبشه می رفتند، پادشاه حبشه به آنها بار می داد، اجازه می داد، که به حضور بیایند و سؤالاتی هم می کرد.

از این طرف، قریش شنیدند که پیغمبر جعفر را به حبشه فرستاد. آنها گفتند: مبادا که آنها را هم فاسد کنند، هر جا می رود تخم نفاق می اندازد! حتماً در این کار هم حيله ای است! لذا ابوسفیان همراه با جمعی فوراً حرکت کرد تا پادشاه حبشه را

ملاقات کنند. به آن جا رفته و با پادشاه ملاقات کردند. پادشاه پرسید: چه تازه دارید؟ گفتند: جوانی در میان ما پیدا شده و بین ما اختلاف انداخته و چنین و چنان کرده و هیچ چیز برای ما مانده است. او دین تازه‌ای آورده و به این جهت باعث اختلاف میان ما شده است. پادشاه حبشه جعفر را احضار کرد و هرچه پرسید، او جواب داد تا جایی که بعضیها می‌نویسند پادشاه باطناً نیز مسلمان شد، به هر حال معتقد شد. خلاصه حضرت جعفر هم مهاجرت کردند.

به طور کلی در اخبار فضیلت زیادی برای مهاجرت هست. حج هم نمونه هجرت دل است که ترک کردن دل از دنیا و علاقه به آخرت است.

اشعاری هم که ذکر شد، منسوب به حضرت مولی‌علی (ع) است که آن بزرگوار دیوان اشعاری دارد که منسوب به ایشان است. حالا گفته‌اند از حضرت است، از زبان خود حضرت است. به هر حال این اشعار هم یکی از آنهاست که می‌فرماید:

تَعَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى
وَسَافِرَ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسَ فَوَائِدِ
تَفَرَّجَ هَمِّمْ وَ اِكْتَسَابُ مَعِيشَةٍ
وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صُحْبَةُ مَا جَدِ

می‌فرماید: از وطنها دوری کنید، در صدد بلندی و خوبی، برای این که بلندتر و بهتر شوید. مسافرت کنید که در مسافرت آسانتر است. مسافرت کن که در سفر پنج فایده است (ولی رنج هم دارد): یکی تفرج هم که واقعاً هم همین طور است و هم انسان یکی می‌شود، گشایش می‌شود، خیال انسان راحت می‌شود.

دیگر، اکتساب معیشت است، کسب معیشت زندگی است که در هر جا برود نگاه می‌کند که در آن جا چه تجارتی خوب است. مثلاً فرض کنید به مشهد می‌رود، ببیند در مشهد چه چیز خریدار دارد به علاوه در آن جا چیزهایی است که در این جا نیست. یا به هند می‌رود و محیط اقتصادی یا کشاورزی آن جا را می‌بیند و میوه‌هایی که در آن جا است مشاهده می‌کند، از جمله درخت خرزهره می‌بیند. و دیگر دانش پیدا می‌کند و بر دانش فعلی او نیز افزوده می‌گردد. و نیز آداب معاشرت را در محلهای مختلف فرا می‌گیرد و هم چنین از هم‌نشینی با نیکان بهره‌مند می‌گردد.